" فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها" كلمه" فطرت" بر وزن فعلت به اصطلاح اهل ادب بناى نوع را مى‏رساند و در كلمه مورد بحث به معناى نوعى از خلقت است و" فِطْرَتَ اللَّهِ" به نصب خوانده مى‏شود، چون در مقام وادارى شنونده است، و چنين معنا مى‏دهد كه ملازم فطرت باش و بنا بر اين در جمله مزبور اشاره است به اينكه اين دينى كه گفتيم واجب است براى او اقامه وجه كنى، همان دينى است كه خلقت بدان دعوت، و فطرت الهى به سويش هدايت مى‏كند، آن فطرتى كه تبديل پذير نيست.

براى اينكه دين چيزى به غير از سنت حيات، و راه و روشى كه بر انسان واجب است آن را پيشه كند تا سعادتمند شود نيست. پس هيچ انسانى هيچ هدف و غايتى ندارد مگر سعادت، هم چنان كه تمامى انواع مخلوقات به سوى سعادت خود، و آن هدفى كه ايده‏آل آنهاست هدايت فطرى شده‏اند، و طورى خلق شده، و به جهازى مجهز گشته‏اند كه با آن غايت و هدف مناسب است، هم چنان كه از موسى (ع) حكايت كرده كه در پاسخ فرعون گفت:" رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى‏ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى‏" و نيز فرموده:" الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى‏" .

بنا بر اين انسان نيز مانند ساير انواع مخلوقات مفطور به فطرتى است كه او را به سوى تكميل نواقص، و رفع حوائجش هدايت نموده، و به آنچه كه نافع براى اوست، و به آنچه كه برايش ضرر دارد ملهم كرده و فرموده:" وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها" و او در اين حال مجهز به جهاز بدنى نيز هست، كه با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام دهد، هم چنان كه فرموده:" ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ" يعنى سپس وسيله و راه زندگى را برايش فراهم كرد.

پس انسان داراى فطرتى خاص به خود است، كه او را به سنت خاص زندگى و راه معينى كه منتهى به هدف و غايتى خاص مى‏شود، هدايت مى‏كند راهى كه جز آن راه را نمى‏تواند پيش گيرد،" فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها" و انسان كه در اين نشاه زندگى مى‏كند، نوع واحدى است كه سودها و زيانهايش نسبت به بنيه و ساختمانى كه از روح و بدن دارد سود و زيان مشتركى است كه در افراد مختلف اختلاف پيدا نمى‏كند.

پس انسان از اين جهت كه انسان است بيش از يك سعادت و يك شقاوت ندارد، و چون چنين است لازم است كه در مرحله عمل تنها يك سنت ثابت برايش مقرر شود، و هادى واحد او را به آن هدف ثابت هدايت فرمايد.

و بايد اين هادى همان فطرت و نوع خلقت باشد، و به همين جهت دنبال" فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها" اضافه كرد كه" لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ".

و اما اينكه گفتيم نوع انسان يك سعادت و شقاوت دارد، براى اين است كه اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافى كه با هم دارد مختلف مى‏شد، يك جامعه صالح و واحدى كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمى‏گشت، و همچنين اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمينهايى كه در آن زندگى مى‏كنند، مختلف مى‏شد، و سنت اجتماعى كه همان دين است اساسش همان چيزى باشد كه منطقه اقتضاء دارد آن وقت ديگر انسانها نوع واحدى نمى‏شدند، بلكه به اختلاف منطقه‏ها مختلف مى‏شدند، و نيز اگر سعادت انسان به اقتضاى زمانها مختلف مى‏شد، يعنى اعصار و قرون يگانه اساس سنت دينى مى‏گشت. باز انسانهاى قرون و اعصار نوع واحدى نمى‏شدند، و انسان هر قرنى و زمانى غير انسان زمان ديگر مى‏شد، و اجتماع انسانى سير تكاملى نمى‏داشت، و انسانيت از نقص متوجه به سوى كمال نمى‏شد، چون نقص و كمالى وجود ندارد مگر اينكه يك جهت مشترك و ثابت‏ بين همه انسانهاى گذشته و آينده باشد.

البته منظور ما از اين حرف اين نيست كه اختلاف افراد و مكانها و زمانها هيچ تاثيرى در برقرارى سنت دينى ندارد، بلكه ما فى الجمله و تا حدى آن را قبول داريم، چيزى كه هست مى‏خواهيم اثبات كنيم كه اساس سنت دينى عبارت است از ساختمان و بنيه انسانيت، آن بنيه‏اى كه حقيقتى است واحد و مشترك بين همه افراد و اقوام، و ثابت در همه.

مى‏خواهيم بگوييم براى انسانيت سنتى است واحد، و ثابت به ثبات اساسش، كه همان انسان است، و همين سنت است كه آسياى انسانيت بر محور آن مى‏گردد، و همچنين سنت‏هاى جزئى كه به اختلاف افراد و مكانها و زمانها مختلف مى‏شود، پيرامون آن دور مى‏زند. و اين همان است كه جمله" ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ" بدان اشاره مى‏كند، و ما به زودى و در بحثى جداگانه ان شاء اللَّه اين مطلب را توضيح بيشترى مى‏دهيم.